

یاد دبیر دیرین دستوردان

به یاد غلامرضا ارژنگ (۱۳۱۵ - ۱۴۰۴)

فرهاد طاهری

شنیدن خبر درگذشت غلامرضا ارژنگ، آن هم در این روزهای پر از غم و تشویش که از منجنیق فلک، مدام سنگ مصیبت بر سر می بارد، بیش از آنکه مرا بسیار غم زده از درگذشت چنان معلمی استاد کند که در پیرانه سر سر بر بالین خاک نهاد، سخت حسرت زده ایامی کرد که در آموزش و پرورش این سرزمین، امثال «ارژنگ» ها مؤلف کتاب های درسی دبیرستان بودند. نخستین بار نام «غلامرضا ارژنگ» را از معلم ادبیات دوره دبیرستان در تاکستان شنیدم؛ نامی که بسیار برایم گیرا بود و تداعی کننده مانی و کتاب ارژنگ او؛ و در ذهنیت دانش آموزی خود در پی یافتن ارتباط معنایی یا سابقه تاریخی میان «ارژنگ» دستورنویس و تصاویر و الواح «ارژنگ» مانی بودم. آنچه بسیار در نظرم جذاب می آمد، مقارنه و کنارهم نشینی دو نام «غلامرضا» و «ارژنگ» از دو حوزه معنایی مذهب اسلام و مانویت بود. معلم ادبیات، کتاب «دستور زبان فارسی» که آن روز به ما دانش آموزانش معرفی کرد، نوشته غلامرضا ارژنگ و دکتر علی اشرف صادقی بود. من البته هرگز آن دستور زبان را در روزگار دانش آموزی نخواندم، بعدها هم البته آن کتاب را نخواندم. جالب اینکه سال ها بعد هم که از قضای ناخوشبخت، دانشجوی رشته ادبیات فارسی شدم، کمترین علاقه ای به دستور زبان فارسی در ذهن و ضمیر من جوانه نزد. اکنون هم صادقانه اعتراف می کنم که بعد از گذشت بیش از سی و چند سال که تمام مشغله زندگی ام خواندن و پژوهش و نوشتن بوده است، باز ذره ای نه علاقه به دستور زبان فارسی دارم، نه به تدریس آن و نه به دانستن موضوعات این علم. شاید چون در خود کمترین میل مطالعه زبان و ادبیات فارسی متقدم و متعارف و مقبول این روزگار را (اعم از دانشگاهی و غیر دانشگاهی) نمی بینم، دستور زبان فارسی این قدر در نظرم بی رنگ و بی جاذبه و بی مقدار است. اما جالب تر اینکه سرنوشت من سال ها بعد از فارغ التحصیلی از دانشگاه تهران، به گونه ای با همکاری و هم صحبتی با نویسندگان آن دستور زبان فارسی گره خورد و از نزدیک معاشر آنان شدم.

در فرهنگستان زبان و ادب فارسی باب آشنایی و مراوده مرتب و بعدتر هم مصاحبت های صمیمی با دکتر علی اشرف صادقی گشوده شد و چند ماهی نیز در دانشکده صداوسیما یک روز در هفته، ساعات تدریس من با ساعات تدریس زنده یاد غلامرضا ارژنگ مقارن بود. در آن دوره بازآموزی ویراستاران جدیدالاستخدام سازمان صداوسیما (در سال ۱۳۸۲)، من و غلامرضا

ارژنگ و منصور ثروت و ماندانا بهزادی و یدالله منصوری تدریس می‌کردیم. از میان این استادان، تنور صحبت‌هایم با ارژنگ بسیار گرم شد. شنیده بودم ارژنگ، دستوردانی زنده است و بسیاری از استادان دانشکده‌های ادبیات که دستور تدریس می‌کنند، پیش او باید لنگ بیندازند. او هم در آغاز صحبت‌ها فکر می‌کرد چون ویرایش تدریس می‌کنم، قاعدتاً زمینه‌های تدریس‌ام مرا به سوی او کشانده است. بعدها وقتی متوجه این تصور خلاف واقع خود از شخصیت من شد، خوشبختانه رشته ارادت من به او و کمند محبتی که او به گردنم داشت، کمترین سستی و پارگی نیافت. آنچه «ارژنگ» را در نظرم عزیز کرد، زبان تند و تیزش بود که بسیار برایم شیرین و دلپذیر می‌آمد. آن موقع من در یکی از مؤسسات بسیار معتبر و اسم‌ورسم‌دار فرهنگی که حوزه عملکرد و مشی سیاستش عمدتاً در زمینه تعالی و تقویت زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایران بود، پژوهشگر بودم. وقتی ارژنگ از محل کارم پرسید و نام آن نهاد فرهنگی را بر زبان آوردم، با تجاهل‌العارفی ظریف و نکته‌بینانه گفت تاکنون نامش را نشنیده‌ام؛ اینجا دیگر کجاست؟ بعد که من به شیوه خودش نشانی دقیق‌تر دادم، با خنده گفت: آهان منظورت دکان دونیش فلانی است! (فلانی هم رئیس آن اداره بود).

۲۷۸

آینه پژوهش | ۲۱۸
سال ۳۷ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۵

ارژنگ همچنین از خاطرات خود در وزارت آموزش و پرورش در سال‌های نخستین پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ می‌گفت. برایم تعریف کرد که در همان سال‌ها در سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش، عده‌ای بی‌خرد که از قضا صاحب فضلی و ذوقی هم بودند، در اقدامی انقلابی در بخش مثال‌ها و تمرین‌های کتاب‌های دستور دست بردند و شواهد جملات نویسندگانی چون سعید نفیسی و دشتی و خانلری و ... را از متون درسی حذف کردند و به جایش از نوشته‌های روحانیون و اهل قلمی چون مرتضی مطهری و غلامرضا سعیدی و محمدرضا حکیمی و ... مثال‌هایی گنجاندند. روزی به قصد اعتراض به این دخل و تصرف نابخردانه در کتاب‌هایی که تألیف کرده بودیم، به دیدار مقام مسئول این امور در وزارت آموزش و پرورش رفتم. وقتی دلخوری‌ام را شنید، با لحن طنزی که معمولاً چاشنی کلامش بود و گاه نیز با حالت تکان‌دادن دست‌هایش سعی می‌کرد صحت سخن و منطق گفتارش را مُسَجَّل و مستحکم کند و به مخاطب بقبولاند، گفت: آقای ارژنگ، الان چه وقت این گله‌هاست؛ انقلاب کرده‌ایم و طاغوت را از کشور بیرون انداخته‌ایم؛ پس باید رایحه انقلاب از کتاب‌های درسی هم به مشام دانش‌آموزان برسد. در جواب گفتم: حضرت‌عالی که به عدالت و اعتدال و ادب و حکمت و حذاقت نام‌بردار هستید، خوب می‌دانید اوضاع به وفق مراد عده‌ای دگرگون شده است و بسیاری از «درها» همچنان بر پاشنه پیشین می‌چرخد. کسانی رفته‌اند و کسانی آمده‌اند (نقل به مضمون از گفته‌های ارژنگ، با تغییر یک جمله بسیار حکیمانه او).

البته سن و سال و تجربه من در آن ایام همکاری با جناب ارژنگ کفاف آن را نمی داد که در خصوص درستی یا نادرستی این قضاوتش، داوری و با او محاجه کنم؛ اما خاطره هایی از این قبیل از غلامرضا ارژنگ برایم بیشتر از این جهت اهمیت داشت که معرف «شخصیت اجتماعی» او بود. صراحت در بیان، پرهیز از فرصت طلبی، اجتناب از دورویی و بلکه «چندرویی» و نیز دور بودن از تملق صاحبان قدرت، تا جایی که البته من از اوصاف زنده یاد ارژنگ مطلع شدم، مهم ترین انگیزه های ارادت من به او بود. اوصافی که در مجامع نام بردار فرهنگی و ادبی و در میان اعضای معمر و معتبر و الامقام آن مجامع و نیز در دانشکده های علوم انسانی دانشگاه های مادر و مهم ایران بسیار به ندرت می تواند نمونه هایی چنین سراغ گرفت.

چند روزی پس از درگذشت زنده یاد ارژنگ که بر آن شدم تا به یادش چند سطر بنویسم، برای یافتن پاسخ بعضی پرسش هایم به همکار نزدیک و هم کلاسی صمیمی او، دکتر علی اشرف صادقی تلفن کردم. دکتر صادقی از سر ارادت به زنده یاد ارژنگ به پرسش هایم پاسخ داد و ضمن بیان خاطراتی از این دوست عزیز درگذشته اش، اطلاعاتی را در اختیارم گذاشت که در سطرهای پایانی این نوشته آورده ام. فحوای کلام و خاطرات دکتر صادقی نیز به خوبی مؤید تلقی من از شخصیت زنده یاد ارژنگ بود. ایشان تعریف می کردند روحیه مبارزه و ستم ستیزی از همان سال های آغازین آموزگاری ارژنگ در وزارت فرهنگ در قم (محل خدمت او) هویدا بود. رئیس فرهنگ قم درباره اش گفته بود «آدم ناراحتی» است. همچنین ارژنگ در روزنامه انتقادی «استوار» که به مدیریت ابوالفضل طهماسبی در قم منتشر می شد، گه گاه مطالبی می نوشت. همین آوازه او که به گوش بعضی از اولیای وزارت آموزش و پرورش بعد از انقلاب رسیده بود، راه ارژنگ را به سازمان کتاب های درسی و نیز بعضی مجامع فرهنگی مرتبط با زمینه تخصص و دانش او سد کرد. حتی چندباری که من (علی اشرف صادقی) به اولیای امور پیشنهاد کردم که از ارژنگ نیز دعوت به همکاری کنند، نپذیرفتند و در پاسخ من گفتند که «گروه خون او به ما نمی خورد»!

اکنون که به گذشته تحصیلی خود در دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران نگاه می کنم و نیز تجارب بیش از سه دهه قلم زدن در حوزه های پسند خاطرم را پیش نظر می آورم که چگونه گاه و بی گاه قرین نصیحت های مصلحت گر سازشکاران زمانه ام بوده است و نیز خاطره هایم را با بسیاری از استادان نام بردار در دانشگاه تهران مرور می کنم، با خود می گویم کاش، آن استادان در کنار آن همه تلاش های ارجمند خود در زمینه های آموزشی و پژوهشی و شاخه های گسترده اش در هر سو، از تصحیح متون و شرح نویسی گرفته تا تألیف و نقد و ترجمه و ...، گوشه چشمی نیز به مسائل اجتماعی و آسیب های فرهنگی می داشتند و کمی هم از استادان بزرگ منتقد و دلسوز

فرهنگ ایران چون زنده‌یادان دکتر محمدرضا باطنی، دکتر خسرو فرشیدورد و غلامرضا ارژنگ درس ستم‌ستیزی و حق‌گویی می‌آموختند.

غلامرضا جعفراسماعیلی که نام خانوادگی «ارژنگ» را بعدها برگزید، در خانواده‌ای زارع در قم به دنیا آمد. نیاکان او در اصل از بیدگل کاشان بودند که به قم کوچیدند. او تحصیلات خود را در قم به پایان رساند و در شعبه ادبی، متفرقه امتحان داد و دیپلم گرفت و با رتبه آموزشی به استخدام وزارت فرهنگ درآمد. سال ۱۳۳۹ وارد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شد و سال ۱۳۴۱ به اخذ لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی نائل آمد. علی‌اشرف صادقی و علی بلوکباشی هم کلاسان او در این دوره بودند. زمینه اصلی تحقیقات و آثار غلامرضا ارژنگ، دستور زبان فارسی و تألیف چند دوره دستور زبان فارسی برای مدارس بود. غلامرضا ارژنگ در کارنامه پژوهشی خود انتشار کلیات سعدی و مجموعه دفتر شعر آتشکده خاموش را نیز دارد.